

کروب رضایی

پتروشیمی

اینجا همه چیز بو می دهد
دریا بوی نفت
ماهی بوی لاستیک
من به هیچ چیز
فکر نمی کنم
سرم را زیر آب می برم
واز اولین کوسه
آدرس شکم های گرسنه را می پرسم

تشنگی

باران یک ساعت که می بارد
بام های فرسوده
ساعت ها چکه می کنند
رسم عجیبی است
به تشنگی کاسه ها قطره قطره
آب می دهند.

هیزم شکن

دارم به داس فکر می کنم
وقتی درخت را به منقار می گیرد!
این همه چوب خشک
سینه سپرنکرده
می شکنند!
برای پریشانی موهای جنگل
قیچی
کافی نیست
این طفل از آرایشگر
می ترسد

معادله

وقتی پدر بازنشست شد
تنها
نیمکت های پارک
فهمیدند
هر روز چقدر
موی سپید
زیر پا لگد مال می شود